

چطور زندگی کنیم

-
- سرشناسه: بیکول، سارا
عنوان و نام پدیدآور: چطور زندگی کنیم: سرگذشت مونتنی در یک سؤال و بیست جواب/ سارا بیکول؛ ترجمه مریم تقدیسی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۴۳۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۲۸۹-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: How to live: A life of Montaigne in one question. and..., 2010
یادداشت: چاپ قبلی: ققنوس، ۱۳۹۲.
موضوع: مونتنی، میشل دو، ۱۵۳۳-۱۵۹۲ م.
موضوع: Montaigne, Michel de
موضوع: مونتنی، میشل دو، ۱۵۳۳-۱۵۹۲ م. فلسفه
موضوع: نویسندگان فرانسوی - قرن ۱۶ م. - سرگذشتنامه
شناسه افزوده: تقدیسی، مریم، ۱۳۴۲-، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ع ۹ ب/ ۱۶۴۳ PQ
رده‌بندی دیویی: ۸۴۸/۳
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۲۲۱۰۹۱
-

چطور زندگی کنیم

سرگذشت مونتینی
در یک سؤال و بیست جواب

سارا بیکول

ترجمهٔ مریم تقدیسی



این کتاب ترجمه‌ای است از

How to Live

*A Life of Montaigne in one question
and twenty attempts at an answer*

Sarah Bakewell

Vintage Books, 2011



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

سارا بیکول

چطور زندگی کنیم

سرگذشت مونتنی

در یک سؤال و بیست جواب

(ویراست دوم)

ترجمه مریم تقدیسی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

پاییز ۱۳۹۵

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۲ - ۲۸۹ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 289 - 2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۲۸۰۰۰ تومان

فهرست

- یادداشت مؤلف ۹
- سؤال: چطور زندگی کنیم؟ ۱۱
- میشل دو مونتینی در یک سؤال و بیست جواب ۱۱
۱. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: نگران مرگ نباشید ۲۵
- طعم مرگ ۲۵
۲. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: توجه کنید ۳۹
- آغاز نوشتن ۳۹
- جویبار آگاهی ۵۱
۳. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: متولد شوید ۵۹
- میشو ۵۹
- تجربه ۷۴
۴. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: زیاد مطالعه کنید، غالب
آنچه را می‌خوانید فراموش کنید و کندذهن باشید ۸۹
- خواندن ۸۹
- مونتنی کند و فراموشکار ۹۵

- مونتنی جوان در بحبوحه ناملايمات..... ۱۰۰
۵. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: از عشق و فقدان جان سالم
به در بپرید..... ۱۱۹
- لابوئسی: عشق و ظلم..... ۱۱۹
- لابوئسی: مرگ و عزاداری..... ۱۳۳
۶. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: از ترندهای کوچک استفاده
کنید..... ۱۴۳
- ترندهای کوچک و هنر زندگی..... ۱۴۳
- مونتنی در بندگی..... ۱۵۴
۷. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: همه چیز را زیر سؤال
ببرید..... ۱۶۱
- یگانه چیزی که می دانم این است که هیچ نمی دانم، و حتی در این باره
هم مطمئن نیستم..... ۱۶۱
- حیوانات و دیوها..... ۱۷۳
- دستگاه بزرگ اغواگری..... ۱۸۳
۸. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: در پستوی مغازه اتاقی
خصوصی داشته باشید..... ۱۹۷
- وظایفشان را نیمه کاره انجام دهید..... ۱۹۷
- مسئولیت های عملی..... ۲۰۹
۹. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: صمیمی باشید و با دیگران
زندگی کنید..... ۲۱۵
- خردی شاد و اجتماعی..... ۲۱۵
- گشاده رویی، بخشایش و بی رحمی..... ۲۱۹

۱۰. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: از خواب عادت بیدار شوید. ۲۲۹
- همه چیز به دیدگاهتان بستگی دارد. ۲۲۹
- وحشی های نجیبزاده. ۲۳۸
۱۱. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: با میانه روی زندگی کنید. ۲۴۵
- افت و خیز خلق و خو. ۲۴۵
۱۲. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: پاسدار انسانیتان باشید. ۲۵۳
- وحشت. ۲۵۳
- قهرمان. ۲۶۸
۱۳. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: کاری کنید که هیچ کس قبلاً نکرده است. ۲۷۵
- کتاب پرفروش به سبک باروک. ۲۷۵
۱۴. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: دنیا را ببینید. ۲۸۱
- سفرها. ۲۸۱
۱۵. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: کارتتان را خوب انجام دهید ولی نه زیاد خوب. ۳۰۳
- شهردار. ۳۰۳
- ایرادات اخلاقی. ۳۱۱
- مأموریت ها و آدمکشی ها. ۳۱۸
۱۶. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: فقط بر حسب اتفاق فلسفه ورزی کنید. ۳۳۷

- ۳۳۷ پانزده انگلیسی و یک ایرلندی
۱۷. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: در همه چیز تأمل کنید؛
- ۳۵۳ حسرت هیچ چیز را نخورید.
- ۳۵۳ من افسوس هیچ چیز را نمی خورم.
۱۸. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: خود را رها کنید. ۳۶۱
- ۳۶۱ دختر و مرید.
- ۳۷۵ جدال ویراستاران.
- ۳۸۰ مونتنی بازسازی شده و جادو شده.
۱۹. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: عادی و ناکامل باشید ۳۹۱
- ۳۹۱ عادی باشید.
- ۳۹۳ ناکامل باشید.
۲۰. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: بگذارید زندگی جواب
- ۳۹۷ خود باشد.
- ۳۹۷ این پایان کار نیست.
- ۴۰۷ گاهشمار.
- ۴۱۱ منابع.
- ۴۲۱ نمایه.

یادداشت مؤلف

پنج سال «بندگی داوطلبانه» من نزد مونتنی، نیم‌دهه فوق‌العاده‌ای بوده است که طی آن فراوان آموخته‌ام — به‌ویژه دربارهٔ مهربانی دوستان، پژوهشگران و همکارانی که به انجای مختلف یاری‌ام رسانده‌اند.

به‌ویژه مایلم از وارن باوچر، امیلی باترورث، فیلیپ دزان، گئورگ هوفمان، پیتر مک و جان اُبراین به دلیل تشویق‌های گرمشان، سخاویشان در مساعدت و تمایلشان برای صرف وقت و در میان نهادن دانش و تجربه‌شان تشکر کنم.

از الیزابت جونز که اطلاعات خیره‌کنندهٔ مستندش، مردی که جگر مطرانش را خورد،^۱ را در اختیارم گذاشت و همچنین از فرانسیس کوتورا از موزه هنر و باستان‌شناسی پریگور^۲ در پریگور، آن‌لور رانو از موزه لوور،^۳ آن‌سوفی مارشتو از *Sud ~ Ouest* و میشل ایتوریا که اجازه داد از کاریکاتورش «Enfin! Une groupie!» استفاده کنم، سپاسگزارم. همچنین از جان استفورد بسیار ممنونم که اجازه داد از عکس‌هایش استفاده کنم.

تا حد زیادی به کتابخانه‌هایی از قبیل کتابخانهٔ ملی فرانسه، کتابخانهٔ شهرداری بوردو و کتابخانهٔ بریتانیا اتکا داشتم و از کارمندان این کتابخانه‌ها به دلیل نظرهای کارشناسانه‌شان تشکر می‌کنم. سخاوت انتشارات دانشگاه استفورد را ارج می‌نهم که به‌سهولت به من اجازه دادند که از ترجمهٔ داندل فریم نقل قول کنم.

1. *The Man Who Ate His Archbishop's Liver*

2. Musée l'art et d'archéologie du Périgord 3. Musée du Louvre

کتاب حاضر با کمک هزینه بنیاد مؤلفان انجمن مؤلفان و حق عضویت کارلایل از کتابخانه لندن تکمیل شد؛ از هر دو نهاد نام برده سپاسگزارم.

طبق معمول از زو والدی از [مؤسسه] روجرز، کولریج و وایت، و ویراستارم جینی آگلو و همچنین از آلیسون ساموئل، پریسا ابراهیمی، بت هامفریز، سو آمارادیواکارا و همه اهالی Chatto & Windus که به این کتاب باور داشتند و به پدید آمدن آن یاری رساندند تشکر می‌کنم.

به پاس خوانش دستنویس در مراحل گوناگون آشفستگی [آن]، راهنمایی خردمندانه و خاطر جمع ساختم از این‌که همه چیز طبق روال پیش می‌رود، فارغ از این‌که اوضاع چقدر خلاف این به نظر می‌رسید، از توندی هاولیک، جولی ویلرایت، جین و ری بیگول، و سیمونتا فیکای ولترونی – که مدت‌های مدیدی با مونتنی زندگی کرد و هرگز ایمانش را به او (یا من) از دست نداد – تشکر می‌کنم.

نخستین بار بیست سال قبل، زمانی که در بوداپست بودم با مونتنی آشنا شدم؛ آن زمان به قدری محتاج خواندن کتابی در قطار بودم که دل به دریا زدم و از یک دست‌دوم فروشی ترجمه‌ ارزانی از مقالات را خریدم. این یگانه کتاب انگلیسی زبان قفسه بود؛ اصلاً انتظار نداشتم از این کتاب طرفی ببندم. نمی‌دانم به خاطر این اتفاق از چه کسی تشکر کنم؛ شاید از بخت و این حقیقت که بهترین اتفاقات زمانی در زندگی رخ می‌دهند که آنچه را به گمانتان می‌خواهید نمی‌یابید؛ و این حقیقتی است که رنگ و بوی مونتنی را دارد.

سؤال: چطور زندگی کنیم؟

میشل دو مونتنی در یک سؤال و بیست جواب

قرن بیست و یکم مملو از انسان‌هایی است که غرق در خویش‌اند. نیم ساعت تفحص در اقیانوس بلاگ‌ها، توئیت‌ها، تیوب‌ها، اسپیس‌ها، فیس‌ها، پیج‌ها و پادها شما را با هزاران نفر روبه‌رو می‌کند که مجذوب و شیفته شخصیت خودند و خواستار جلب توجه. همه فکر و ذکرشان تعریف از خود است: آن‌ها خاطره‌نویسی و چت می‌کنند و عکس هر کاری را که می‌کنند در صفحات اینترنتی‌شان می‌گذارند. این افراد که خیلی راحت برونگرا هستند به طور بی‌سابقه‌ای به درون خود نیز نظر می‌کنند. حتی وقتی بلاگ‌نویس‌ها و راه‌اندازان شبکه به تجربه خصوصی‌شان سرک می‌کشند، آن‌ها با جشنواره عامی که از خود به راه می‌اندازند با هم‌نوعانشان ارتباط برقرار می‌کنند.

بعضی افراد خوشبین سعی کرده‌اند این گردهمایی جهانی افکار را به مبنای رویکردی جدید به روابط بین‌الملل تبدیل کنند. مورخی به نام تئودور زلدین^۱ سایتی به نام «آکسفورد میوز»^۲ راه‌اندازی کرده است که مردم را ترغیب می‌کند زندگی روزمره و همه چیزهایی را که یاد گرفته‌اند در قالب شرحی مختصر از خودشان بنویسند. آن‌ها این شرح‌حال‌ها را در سایت می‌گذارند تا دیگران بخوانند و به آن‌ها جواب بدهند. این خودافشاگری به اشتراک گذاشته شده از نظر زلدین بهترین راه برای ایجاد اعتماد و همکاری در سراسر زمین است که مردم واقعی

1. Theodore Zeldin 2. The Oxford Muse

را جایگزین روابط کلیشه‌ای می‌کند. او می‌گوید ماجراجویی بزرگ دوران ما این است که «تک‌تک انسان‌هایی را که در این دنیا زندگی می‌کنند کشف کنیم». از این رو، «آکسفورد میوز» مملو از شرح‌حال‌ها یا مصاحبه‌هایی شخصی با چنین عنوان‌هایی است:

چرا یک روس تحصیل‌کرده در آکسفورد نظافتچی است
چرا آرایشگر بودن حس کمال‌گرایی را ارضا می‌کند
چطور با نوشتن شرح‌حال خود متوجه می‌شوید آن کسی که فکر می‌کردید نیستید
اگر مشروب نخورید و نرقصید چه می‌شود
وقتی کسی دربارهٔ خودش می‌نویسد در مقایسه با وقتی که دربارهٔ خودش صحبت می‌کند چه چیزهایی اضافه می‌کند
چطور می‌توانیم همزمان تنبل و موفق باشیم
چطور یک آشپز مهربانی خود را ابراز می‌کند

نویسندگان با توصیف آنچه آنان را از دیگران متفاوت می‌سازد از وجه مشترک خود با دیگران پرده برمی‌دارند: تجربهٔ انسان بودن.

این ایده — نوشتن دربارهٔ خود به منظور خلق آینه‌ای که مردم در آن به انسان بودن خود پی ببرند — هیچ‌گاه وجود نداشت بلکه باید ابداع می‌شد. برخلاف بسیاری از ابداعات فرهنگی می‌توان آن را تنها به یک فرد نسبت داد: میشل اکم دو مونتنی، نجیب‌زاده، دولتمرد و شراب‌سازی که از سال ۱۵۳۳ تا ۱۵۹۲ در منطقهٔ پریگور در جنوب غربی فرانسه زندگی کرد.

مونتنی این ایده را صرفاً با انجام دادن آن ابداع کرد. او، برخلاف بسیاری از شرح‌حال‌نویسان زمان خود، شرح‌حال خود را به منظور ثبت موفقیت‌ها و دستاوردهای خود نوشت. همچنین برای ثبت صحت نوشته‌های خود اتفاقات تاریخی را به شهادت نگرفت، هرچند می‌توانست این کار را انجام دهد: او کتاب خود را در سال‌هایی نوشت که جنگ‌های مذهبی و داخلی کشورش را به نابودی کشید. او که متعلق به نسلی محروم از ایدئالیسم امیدبخشی بود که همعصران پدرش از آن بهره‌مند بودند، با تمرکز بر زندگی خصوصی‌اش خود را با بدبختی‌های جامعه وفق داد. او از آشوب جست، مقام خود را حفظ کرد، در مقام قاضی بخش به پرونده‌های دادگاهی رسیدگی کرد و همچون



ف. کِنل، مونتنی، ۱۵۸۸. تصویر از روی نقاشی با مداد در مجموعه شخصی. کتابخانه هنرهای تزئینی، پاریس، فرانسه / بایگانی‌های شارمه / کتابخانه هنر بریجمن. این موثق‌ترین تصویر شناخته شده مونتنی است.

بردبارترین شهردار تاریخ «بوردو» آنجا را اداره کرد. او در این مدت به نوشتن قطعاتی کاوشگرانه و آزاد مشغول بود که به آنها عناوین ساده‌ای می‌داد:

درباره دوستی
 درباره آدمخواران
 درباره راه و رسم لباس پوشیدن
 چطور به خاطر موضوعی واحد هم می‌خندیم هم گریه می‌کنیم
 درباره نام‌ها
 درباره بوها
 درباره بی‌رحمی
 درباره شست‌ها
 این‌که چطور ذهن سد راه خود می‌شود
 درباره تغییر رویه
 درباره مریبان
 درباره تجربه

او در مجموع صد و هفت مقاله نوشت. برخی شامل یک یا دو صفحه‌اند؛ برخی دیگر بسیار طولانی‌ترند، به طوری که اکثر چاپ‌های اخیر مجموعه کامل آن‌ها بالغ بر هزار صفحه است. این مقالات به‌ندرت چیزی را توضیح یا تعلیم می‌دهند. نوشته‌های مونتنی نشان می‌دهند که او وقتی قلم به دست می‌گرفت، درباره تجارب و حالات ذهنی‌اش درست همان‌طور می‌نوشت که اتفاق افتاده بودند. او این تجارب را مبنای پرسش‌های خود و، در رأس آن‌ها پرسشی قرار داد که او را مانند بسیاری از همعصرانش مجذوب خود ساخته بود. شاید این جمله از لحاظ دستوری در زبان انگلیسی صحیح نباشد، ولی می‌توان آن را در سه کلمه ساده بیان کرد: «چطور زندگی کنیم؟»

این همان پرسش اخلاقی «انسان چطور باید زندگی کند؟» نیست. تنگناهای اخلاقی برای مونتنی جالب بود، ولی او بیشتر به آنچه مردم در عمل انجام می‌دادند علاقه داشت تا به آنچه باید انجام می‌دادند. او می‌خواست بداند چطور می‌توان زندگی خوبی داشت – یعنی زندگی صحیح و شرافتمندانه، و همچنین کاملاً انسانی، رضایت‌بخش و موفق. همین سؤال او را به سمت نوشتن و خواندن سوق داد، چون درباره زندگی همه انسان‌ها، چه در زمان حال و چه در گذشته، کنجکاو بود. او همواره به احساسات و انگیزه‌های پنهان اعمال مردم فکر می‌کرد. و از آن‌جا که خود او دستیاب‌ترین نمونه انسانی بود که سرش به کار خودش گرم بود، بیش از همه درباره خودش فکر می‌کرد.



سالوادور دالی، تصویری نمونه برای «درباره شست‌ها» در ویرایش وی از مونتنی، مقالات.

سؤال واقع‌بینانه «چطور زندگی کنیم؟» به بی‌شمار سؤالات عملی دیگر تجزیه شد. مونتنی هم مثل هر انسان دیگری با معضلات عمده زندگی روبه‌رو بود: چطور با ترس از مرگ مقابله کنیم، چطور مرگ فرزند یا دوستی عزیز را تحمل کنیم، چطور شکست‌ها را رفع و رجوع کنیم، و چطور از هر لحظه از زندگی استفاده کنیم تا حق آن را ادا کرده باشیم. ولی در این میان معماهای ناچیزتری هم وجود داشت: چطور می‌توانید از جر و بحث‌های بیهوده با همسران یا خدمتکار خان‌تان اجتناب کنید؟ چطور می‌توانید دوستی را که تصور می‌کند جادوگری او را طلسم کرده متقاعد کنید که این‌طور نیست؟ چطور می‌توانید غم و اندوه همسایه‌تان را به شادی تبدیل کنید؟ چطور از خانه خود محافظت می‌کنید؟ بهترین روش برخورد با دزدان مسلحی که مرددند شما را بکشند یا به گروگان بگیرند چیست؟ اگر بشنوید که معلم سرخانه دخترتان مطلبی به او یاد می‌دهد که از نظر شما صحیح نیست آیا مداخله را عاقلانه می‌دانید؟ چطور باید با یک قلدر مقابله کنید؟ وقتی می‌خواهید پشت میزتان

بنشینید و به نوشتن کتابتان ادامه دهید به سگتان که می‌خواهد بیرون برود و بازی کند چه می‌گویید؟

مونتنی به جای جواب‌های انتزاعی، به ما می‌گوید که در هر یک از این موارد چه کرد و در آن زمان چه احساسی داشت؟ او به همه جزئیاتی که برای تجسم این جواب‌ها نیاز داریم اشاره می‌کند و حتی گاهی بیش از حد نیاز توضیح می‌دهد. او بدون هیچ دلیل خاصی به ما می‌گوید که یگانه میوه مورد علاقه‌اش خربزه است، که آواز خواندن بلد نیست، و این‌که عاشق زنان شاد و سرزنده است و تحت تأثیر افراد حاضر جواب قرار می‌گیرد. اما او همچنین احساساتی را توصیف می‌کند که به زبان آوردنشان یا حتی آگاهی از آن‌ها دشوارتر است: این‌که تنبلی، شجاعت، مردد بودن، لحظه‌ای غرق شدن در خودبینی، یا تلاش برای رهایی از ترسی و سواس‌گونه چه حسی دارد. او حتی درباره حس محض زنده بودن می‌نویسد.

مونتنی ضمن کند و کاو در چنین پدیده‌هایی در طول بیش از بیست سال، بارها و بارها از خود سؤال کرده و تصویری از خود ساخته است — تصویری خودنگار که مدام در حال حرکت و چنان زنده است که عملاً از صفحه کتاب بیرون می‌آید و کنارتان می‌نشیند و از روی شانه‌تان به کتابتان سرک می‌کشد. او به نکات حیرت‌آوری اشاره می‌کند: از زمان تولد مونتنی، یعنی تقریباً نیم هزاره قبل، بسیاری از امور تغییر کرده‌اند و رفتارها و باورها هنوز هم، مثل همیشه، قابل درک و فهم نیستند. با این حال، با خواندن کتاب مونتنی احساس می‌کنید قبلاً او را می‌شناختید، و همین شما را حیرت‌زده می‌کند و باعث می‌شود قرن‌ها فاصله بین او و خواننده قرن بیست و یکم از میان برداشته شود. خواننده خود را در او می‌بیند، درست همان‌طور که کاربران سایت «آکسفورد میوز» خود یا برخی از جنبه‌های خود را در ماجرای «روس تحصیل کرده‌ای که نظافتچی شد» یا «اگر تصمیم بگیریم هرگز نرقصیم چه می‌شود» می‌بینند.

خبرنگاری به نام برنارد لوین در مقاله‌ای که در سال ۱۹۹۱ درباره همین موضوع برای تایمز نوشت گفت: «از خوانندگان مونتنی می‌خواهم که با شک و ناباوری کتاب را زمین نگذارند و نگویند: 'او چطور این‌همه درباره من می‌داند؟'» جواب البته این است که او چون خود را می‌شناسد شما را هم می‌شناسد. مردم هم او را درک می‌کنند چون آن‌ها هم «همه چیز» را درباره تجاربشان می‌دانند. همان‌طور که یکی از

وسواسی ترین خوانندگان قدیمی اش، بلز پاسکال،^۱ در قرن هفدهم نوشته است: «هرچه را در کتاب می بینم، نه در مونتنی، بلکه در خودم پیدا می کنم.»

رمان نویسی به نام ویرجینیا وولف^۲ خواندن کتاب مونتنی را به تماشای یک گالری تشبیه کرده است. هر یک از بازدیدکنندگان در حال عبور از جلو این اثر درنگ می کنند و به جلو خم می شوند تا طرح های منعکس شده روی شیشه را ببینند. «همیشه جمعی در مقابل تصویر می ایستند و به عمق آن خیره می شوند، انعکاس چهره خود را در آن می بینند، هرچه بیشتر نگاه می کنند بیشتر می بینند و هرگز نمی توانند بگویند دقیقاً چه می بینند.» چهره تصویر با چهره آن ها ادغام می شود. از نظر وولف به طور کلی مردم هم به همین طریق در مقابل هم واکنش نشان می دهند:

وقتی در اتوبوس یا مترو با هم روبه رو می شویم در واقع در آینه نگاه می کنیم... و در آینده نویسندگان بیش از پیش به اهمیت این انعکاس ها پی خواهند برد، چون در واقع این تنها یک انعکاس نیست بلکه بی شمار انعکاس است. این انعکاس ها همان اعمافی اند که نویسندگان آن ها را خواهند کاوید و همان اوهای اند که دنبال خواهند کرد.

مونتنی اولین نویسنده ای بود که گونه ای ادبی را به همین منظور خلق کرد و برای خلق آن تجارب بی شمار زندگی خود را به کار گرفت نه فلسفه محض یا ابداع صرف. او انسانی ترین و اجتماعی ترین نویسندگان بود. اگر او در عصر ارتباطات انبوه شبکه ای می زیست بدون شک از امکان وجود روابط اجتماعی در چنین مقیاس گسترده ای حیرت می کرد: نه تنها به خاطر وجود صدها نفر در یک گالری بلکه به خاطر میلیون ها نفری که انعکاس خود را از زوایای مختلف می بینند.

در عصر مونتنی هم به اندازه عصر ما چنین تأثیری می توانست شعف انگیز باشد. یکی از طرفداران قرن شانزدهمی مونتنی به نام تابورو داکورد گفته است که هرکس مقالات مونتنی را می خواند احساس می کند خودش آن ها را نوشته است. رالف والدو امرسون^۳ مقاله نویسی هم بیش از دوست و پنجاه سال بعد در قالب تقریباً همین کلمات به همین موضوع اشاره کرد: «به نظرم رسید خودم در زندگی قبلی ام این

۱. Blaise Pascal (۱۶۲۳-۱۶۶۲): فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی. - م.

۲. Virginia Woolf (۱۸۸۳-۱۹۴۱): نویسنده انگلیسی. - م.

۳. Ralph Waldo Emerson (۱۸۰۳-۱۸۸۲): فیلسوف و شاعر آمریکایی. - م.

کتاب را نوشته‌ام.» آندره ژید رمان‌نویس قرن بیستم هم نوشت: «آن‌قدر شبیه من به نظر می‌رسید که انگار خود من بود.» و اشتفان تسوایک، نویسنده اتریشی، که بعد از تبعیدی اجباری در خلال جنگ جهانی دوم به مرز خودکشی رسیده بود مونتینی را تنها دوست واقعی‌اش یافت و نوشت: «در این‌جا 'تویی' هست که 'من' من در آن منعکس شده؛ و این‌جا همان جایی است که همه فاصله‌ها از میان رفته.» صفحه کتاب از نظر محو می‌شود؛ و انسانی زنده قدم به اتاق می‌گذارد. «چهارصد سال مانند دود ناپدید می‌شود.»

خریداران مشتاق کتابفروشی آنلاین آمازون هم واکنش مشابهی نشان می‌دهند. یکی از آن‌ها مقالات را «نه یک کتاب بلکه همراهی برای زندگی» می‌نامد، و دیگری پیش‌بینی می‌کند که این اثر «بهترین دوستی خواهد بود که تا به حال داشته‌اید». خواننده‌ای که همیشه نسخه‌ای از آن را روی میزش دارد شکوه می‌کند که نسخه کامل آن برای این‌که در تمام روز همراهش باشد بسیار بزرگ است. یکی دیگر از خوانندگان می‌گوید: «این کتاب کلاسیک و پرمحتوا کتابی است برای همه دوران‌ها چون انگار همین دیروز نوشته شده، هرچند اگر همین دیروز نوشته شده بود مجله هلو! اکنون این موضوع را همه‌جا جار زده بود.»

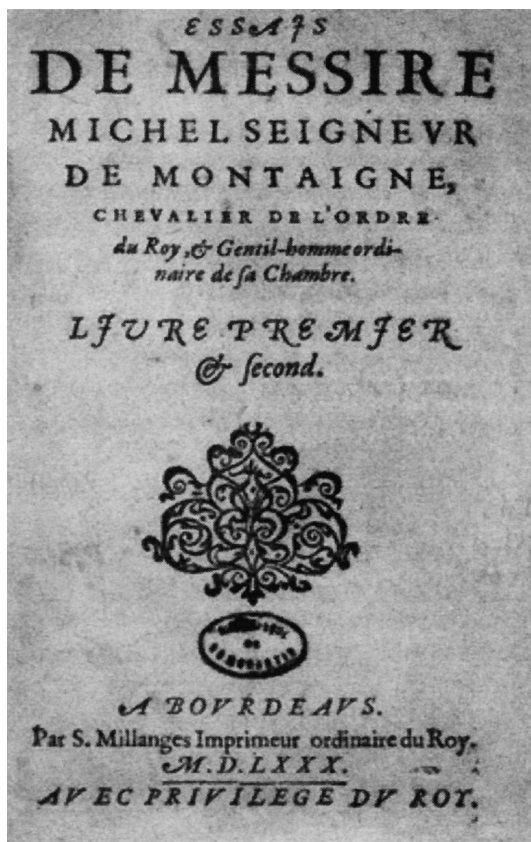
دلیل همه این اتفاقات این است که مقالات معنای چندانی در بر ندارد، به نکته خاصی اشاره نمی‌کند و بحث خاصی را هم پیش نمی‌کشد. این کتاب جهت خاصی به افکار تان نمی‌دهد: می‌توانید هر طور که خودتان می‌خواهید با آن برخورد کنید. مونتینی به افکارش اجازه می‌دهد سرازیر شوند و هرگز نگران این نیست که در صفحه‌ای به نکته‌ای اشاره کند و در صفحه بعد یا حتی در جمله بعد متضاد آن را بنویسد. شعار او می‌توانست این شعر ویتمن باشد که گفته است:

آیا خودم را نقض می‌کنم؟

بسیار خوب، خودم را نقض می‌کنم،

(ظرفیت من بسیار است و انبوهی را در بر می‌گیرم.)

در هر عبارت کوچک یک شیوه نگرش جدید به ذهنش خطور می‌کند و لذا جهت خود را تغییر می‌دهد. حتی وقتی نامعقول‌ترین و رؤیایی‌ترین افکار به ذهنش می‌رسد آن‌ها را روی کاغذ می‌آورد. او می‌گوید «نمی‌توانم افکارم را آرام کنم» «افکارم مغشوش و گیج‌کننده‌اند و با سرمستی طبیعی خود به راهشان ادامه



مونتنی، مقالات.

می دهند». خواننده می تواند تا جایی که می خواهد او را همراهی کند و او را رها کند تا از این شاخه به آن شاخه بپرد. دیر یا زود مسیرهای شما با هم تلاقی می کند. مونتنی گونه جدیدی را در زمینه نوشتن به وجود آورد و عنوان جدیدی هم به آن بخشید: مقاله.^۱ امروزه کلمه «مقاله» دربرگیرنده محتوایی کسل کننده است. این کلمه تمرینات مدرسه یا کالج را در ذهن مردم تداعی می کند که برای آزمون معلوماتشان در زمینه خواندن و نوشتن به آن ها تحمیل می شود: بازخوانی و اصلاح

1. *essais*

نظریات نویسندگان دیگر با مقدمه‌هایی خسته‌کننده و مؤخره‌هایی بی‌محتوا که مانند دو چنگک در دو طرف چوب ذرت فرو رفته‌اند. چنین بحث‌هایی در روزگار مونتنی وجود داشت ولی مقاله وجود نداشت. Essayer در زبان فرانسه صرفاً یعنی امتحان کردن.^۱ امتحان کردن^۲ چیزی یعنی آزمودن یا تجربه کردن آن یا دستی به آن زدن. یکی از طرفداران قرن هفدهمی مونتنی گفته است این کار مثل آن است که تپانچه‌ای را شلیک کنید تا ببینید آیا مستقیم شلیک می‌کند یا نه، یا این‌که سوار اسبی شوید تا ببینید آیا می‌توانید آن را کنترل کنید یا نه. در مجموع، آنچه مونتنی کشف کرد این بود که این تپانچه به همه‌جا شلیک می‌کند و آن اسب هم بدون کنترل چهارنعل می‌تازد. ولی این موضوع به جای این‌که باعث ناراحتی او شود خوشحالش می‌کرد چون متوجه شد کارش به نتیجه غیرمنتظره‌ای رسیده است.

شاید او هرگز برای این‌که یک‌تنه انقلابی در ادبیات ایجاد کند برنامه‌ریزی نکرده بود ولی با نگاهی به گذشته می‌دانست چه کرده است. او نوشت: «این کتاب در دنیا یگانه کتاب در نوع خود است، با طرحی نامتعارف و حساب‌نشده.» یا، همان‌طور که اغلب به نظر می‌رسید، بدون هیچ‌گونه طرح. مقالات از ابتدا تا انتها با نظمی تر و تمیز نوشته نشد. بلکه به تدریج از سال ۱۵۷۲ تا ۱۵۹۲ مانند صخره‌ای مرجانی لایه‌بندی شد. تنها چیزی که در نهایت باعث توقف آن شد مرگ مونتنی بود.

ولی از زاویه‌ای دیگر می‌توان گفت که این اثر هرگز متوقف نشد و به رشد خود ادامه داد، اما نه با نوشتن بی‌پایان بلکه با خوانده شدن بی‌انتهای آنها. از اولین دوست یا همسایه مونتنی که چرک‌نویس او را از روی میز کارش برداشت و ورق زد تا آخرین انسان (یا هر موجود آگاه دیگر) که آن را از مخازن کتابخانه‌های مجازی آینده استخراج می‌کند، هر خوانش جدید معادل یک مقالات جدید است. خوانندگان با نگرش خاص خود آن را می‌خوانند و آن را به تجارب زندگی‌شان می‌افزایند. همزمان، گرایش‌های گسترده‌ای که با نظمی ملایم می‌آیند و می‌روند به این تجارب شکل می‌دهند. هرکس که چهارصد و سی سال مونتنی خوانی را زیر نظر داشته باشد می‌تواند شاهد شکل گرفتن این گرایش‌ها و از هم پاشیدنشان باشد، درست مثل ابرهای آسمان یا انبوه مردم ایستاده بر سکوی ایستگاه در فواصل آمد و شد قطارهای شهری. هر یک از این خوانش‌ها تا وقتی در صحنه‌اند طبیعی به نظر می‌رسند؛ بعد

1. to try 2. to essay



بی نام، مونتنی، ۱۵۹۰. رنگ روغن روی مس. مجموعه شخصی.

شیوه جدیدی از راه می‌رسد و شیوه قدیمی صحنه را ترک می‌کند، و گاهی آن قدر منسوخ می‌شود که درک آن برای کسی جز مورخان به ندرت امکانپذیر است. از این رو مقالات چیزی بیش از یک کتاب است. این کتاب گفتگویی است به درازای قرن‌ها بین مونتنی و همه کسانی که به طریقی با او آشنا شده‌اند: گفتگویی که در طول تاریخ تغییر می‌کند و هر بار که کسی فریاد تعجب سر می‌دهد که «او چطور این همه درباره من می‌داند»، از نو تکرار می‌شود. این گفتگو اکثر اوقات به شکل رویارویی دونفره بین نویسنده و خواننده است. ولی گپ و گفت‌های فرعی هم در میان خوانندگان درمی‌گیرد: هر نسلی، آگاهانه یا ناآگاهانه، با انتظاراتی برآمده از همعصران و پیشینیان خود با مونتنی روبه‌رو می‌شود. همان‌طور که داستان ادامه می‌یابد، صحنه شلوع‌تر می‌شود و از یک مهمانی شام خصوصی به ضیافتی سرزنده و عظیم تبدیل می‌شود که مونتنی ندانسته میزبان آن است.

این کتاب دربارهٔ موتنی در مقام نویسنده و یک مرد و همچنین دربارهٔ ضیافت طولانی اوست — به عبارت دیگر، انبوهی از گفتگوهای مشترک و خصوصی در طول چهارصد و سی سال. سفر غریب و راه پر دست‌انداز است، چون کتاب موتنی همچون سنگی که در رود می‌غلتد و صیقلی می‌شود در طول زمان صیقل نخورده است. کتاب در جهت مشخصی درنعلتیده، گاهی بازمانده‌های راه را با خود برداشته و برده و گاهی لای صخره‌های تیز گیر کرده است. داستان من هم با این جریان همراه شده است. این داستان نیز «مغشوش و گیج‌کننده» است و بارها تغییر جهت می‌دهد. در ابتدا به خود این مرد می‌پردازد: زندگی موتنی، شخصیت و حرفهٔ ادبی او. بعد به داستان‌های کتاب و خواندگانش روی می‌کند و، به همین ترتیب، ادامه می‌یابد تا به دنیای امروز می‌رسد. از آن‌جا که کتاب حاضر متعلق به قرن بیست و یکم است، ناگزیر تحت نفوذ موتنی قرن بیست و یکم قرار دارد. همان‌طور که در یکی از ضرب‌المثل‌های مورد علاقهٔ او آمده است ما راه‌گریزی از دیدگاهمان نداریم: ما تنها می‌توانیم روی پاهای خود راه برویم و روی ماتحت خود بنشینیم.

اکثر کسانی که مقالات را می‌خوانند چیزی از آن می‌خواهند. آن‌ها اغلب به دنبال سرگرمی یا روشنگری، یا درک تاریخی یا چیزی شخصی‌ترند. گوستاو فلوربر، به دوستی که سعی می‌کرد بداند چگونه باید به موتنی روی کرد، توصیه کرده است:

سعی نکنید مانند بچه‌ها او را به منظور سرگرمی یا، مانند جاه‌طلبان، به منظور یاد گرفتن بخوانید. او را برای زندگی کردن بخوانید.

من هم تحت تأثیر توصیهٔ فلوربر، سؤال عهد رنسانس، یعنی «چطور زندگی کنیم؟»، را به منزلهٔ چراغ راهی برای یافتن راه‌حل معمای مرگ و زندگی موتنی به کار می‌گیرم. سؤال در تمام کتاب همان است، ولی فصل‌های کتاب در قالب بیست پاسخ مطرح شده‌اند — پاسخی که فرضاً موتنی ارائه داده است. در واقع او معمولاً به هر سؤال با رگباری از سؤالات دیگر و حکایات فراوان جواب می‌داد که هر یک به جهتی متفاوت اشاره داشتند و به نتایجی متضاد منتهی می‌شدند. این سؤالات و حکایات جواب‌های او یا راهی برای حل مسئله بودند.

به همین شکل، بیست پاسخی که در این کتاب آمده در قالبی حکایت‌گونه بیان

سؤال: چطور زندگی کنیم؟ ♦ ۲۳

شده است: حکایتی برگرفته از مقطع یا مضمونی از زندگی مونتنی یا زندگی خوانندگان او. راه‌حل‌های دقیقی وجود ندارد ولی پاسخ‌های این بیست «مقاله» استراق‌سمع چکیده‌هایی از گفتگوی طولانی مونتنی و همراهی با خود او را برای ما امکان‌پذیر می‌سازد — او خوش‌مشرب‌ترین مخاطب و میزبانی است که تا به حال دیده‌اید.

سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: نگران مرگ نباشید

طعم مرگ

مونتنی هیچ وقت در محافل اجتماعی فردی عادی نبود. گهگاه، در دوران جوانی، وقتی دوستانش سرگرم رقصیدن و خندیدن و نوشیدن بودند، او با چهره‌ای درهم‌رفته در گوشه‌ای می‌نشست. دوستانش در چنین اوقاتی به سختی او را می‌شناختند. آن‌ها عادت داشتند همیشه او را در حال گفتگو با زنان جوان یا بحث‌هایی پرشور درباره‌ی ایده‌ی جذابی ببینند که به ذهنش خطور کرده بود. آن‌ها در چنین اوقاتی اغلب فکر می‌کردند چیزی یا حرفی باعث رنجش و کناره‌گیری او شده است. ولی در واقع همان‌طور که بعدها در مقالات اعتراف کرد وقتی در چنین حال و هوایی قرار می‌گرفت به ندرت از آنچه در اطرافش می‌گذشت خبر داشت. در میان جشن‌ها به داستان واقعی و هولناکی فکر می‌کرد که اخیراً شنیده بود — شاید به داستانی درباره‌ی مرد جوانی که همین چند روز پیش به علت تبی خفیف جشنی مشابه را ترک کرده بود و حتی قبل از آن‌که دوستانش از خماری جشن خارج شوند مرده بود. اگر مرگ می‌توانست چنین ترفندهایی بزند، پس در هر دم تنها حائلی سست و بی‌دوام مونتنی را از نیستی جدا می‌کرد. او چنان از مرگ می‌ترسید که دیگر نمی‌توانست در حالی که هنوز زنده بود از زندگی لذت ببرد.

مونتنی در دهه‌ی سوم زندگی‌اش دچار این وسواس بیمارگونه شد چون بیش از حد آثار فیلسوفان کلاسیک را مطالعه کرده بود. مرگ موضوعی بود که باستانیان

هرگز از مطرح کردن آن خسته نمی شدند. سیسرو^۱ اصل اساسی آن آثار را با ظرافت در این جمله جمع بندی کرد: «فلسفه ورزی یعنی فراگیری چگونه مردن.» خود مونتنی بعدها نام یکی از فصل های کتابش را از همین اندیشه هولناک الهام گرفت. مشکلات او که با وادگی از فلسفه در سن تأثیرپذیری شروع شده بود، با پا به سن گذاشتنش پایان نیافت. با رسیدن به دهه چهارم زندگی اش، یعنی زمانی که شاید انتظار داشت به دیدگاهی معقول تر دست پیدا کند، حس او نسبت به نزدیک شدن ظالمانه مرگ قوی تر از همیشه و شخصی تر شد. مرگ از امری انتزاعی به واقعیت تبدیل شد و با از پا درآوردن همه کسانی که آن ها را دوست داشت به تدریج به خودش هم نزدیک شد. در سی سالگی در سال ۱۵۶۳ بهترین دوستش اتین دو لابوئسی بر اثر طاعون مرد. پدرش در سال ۱۵۶۸ احتمالاً به دلیل مسائل بغرنج ناشی از ابتلا به سنگ کلیه درگذشت. در بهار سال بعد برادر کوچک ترش



رقص مرگ، اثر ه. شدل، نورنبرگ کراینکل، f.CCLXIIIv. کتابخانه مورس، کالج بلویت.

1. Cicero

آرنو دو سن مارتن را در یک حادثه غیرمترقبه ورزشی از دست داد. مونتینی در آن زمان ازدواج کرده بود: اولین حاصل این ازدواج تنها دو ماه زنده ماند و در اوت سال ۱۵۷۰ از دنیا رفت. مونتینی چهار فرزند دیگرش را نیز از دست داد: از شش فرزندش تنها یکی به سن بزرگسالی رسید. این مصیبت‌ها از ابهام مرگ به منزله یک تهدید کاست، ولی او را آرام نکرد. ترس او از مرگ به قوت خود باقی بود.

دردناک‌ترین فقدان برای او ظاهراً مرگ لایوئسی بود: مونتینی او را بیش از هرکس دوست داشت. ولی تکان‌دهنده‌ترین فقدان زندگی او احتمالاً مرگ برادرش آرنو بود. آرنو در بیست و هفت‌سالگی وقتی مشغول بازی تنیس به سبک آن زمان موسوم به jeu de paume بود توپیی به سرش اصابت کرد. احتمالاً ضربه چندان شدید نبود چون در همان موقع تأثیری فوری روی او نگذاشت، ولی پنج یا شش ساعت بعد از هوش رفت و احتمالاً بر اثر لخته یا خونریزی از دنیا رفت. هیچ‌کس انتظار نداشت مردی جوان و سالم بر اثر وارد آمدن ضربه‌ای ساده به سرش از دنیا برود. این بی‌معنی بود و حتی تهدیدآمیزتر از ماجرای مرد جوانی بود که بر اثر تب از دنیا رفته بود. مونتینی درباره‌ی آرنو نوشت: «با وجود این موارد عادی و متعددی که از مقابل چشمانمان عبور می‌کند، چطور می‌توانیم از فکر مرگ و این‌که هر لحظه ممکن است گریبانمان را بگیرد رهایی پیدا کنیم؟»

او نه می‌توانست خود را از فکر مرگ رها کند و نه هرگز می‌خواست این کار را بکند. او هنوز تحت تأثیر فلاسفه‌ای قرار داشت که آثارشان را خوانده بود. در یکی از اولین مقالاتش در باب همین موضوع نوشت که «بیایید بیش از هرچیز به مرگ فکر کنیم»:

بیایید در هر لحظه مرگ را با همه ابعادش مجسم کنیم. در سکندری خوردن یک اسب، در سقوط یک کاشی، در سوزش ناشی از فرورفتن یک سوزن؛ بیایید خوب در این باره فکر کنیم: اگر هر یک از این‌ها خود مرگ بود چه؟

فرزانگان مورد علاقه‌اش، رواقیان،^۱ می‌گفتند اگر همیشه تصویر مرگتان را مجسم

۱. Stoics: نحله‌ای فلسفی متعلق به قرن چهارم قبل از میلاد؛ بنیانگذار این نحله زنون (۳۳۶/۳-۲۶۴ ق.م) اهل کیتیون در جزیره قبرس بود. رواقیان زندگی بر طبق طبیعت و لوگوس را سرمشق خویش قرار می‌دادند. - م.

کنید، دیگر نمی‌تواند غافلگیرتان کند. وقتی که بدانید آمادگی آن را دارید دیگر می‌توانید بدون ترس زندگی کنید. ولی مونتینی به عکس این نتیجه رسیده بود. هرچه بیشتر اتفاقاتی را مجسم می‌کرد که ممکن بود برای خودش یا دوستانش رخ دهد کمتر آرامش می‌یافت. حتی اگر می‌توانست موقتاً این ایده را در ذهنش بپذیرد، هرگز نمی‌توانست خود را با جزئیات آن وفق دهد. ذهنش لبریز از تصاویر تب و جراحی، یا کسانی که در بستر مرگش می‌گریستند، و شاید «لمس دست فردی مشهور» بود که چشمانش را برای همیشه می‌بست تا با وی بدرود گوید. او مجسم می‌کرد دنیا عرصه را برای حرفه‌ای که در آن زندگی می‌کرد تنگ‌تر کرده است: دارایی‌هایش را جمع‌آوری و لباس‌هایش را بین دوستان و خدمتکاران تقسیم می‌کرد. این افکار موجب رهایی او نشد بلکه او را به اسارت خود درآورد.

خوشبختانه این فشارها ماندگار نشدند. مونتینی در دهه‌های چهارم و پنجم زندگی‌اش به نوعی سبکبالی رسید و از این افکار رهایی یافت. مقالاتی که در این دوران نوشت روان و نشان‌دهنده عشق او به زندگی بود و دیگر هیچ نشانی از افکار بیمارگونه سابق در او دیده نمی‌شد. تنها با خواندن کتابش پی می‌بریم که چنین حالتی در او وجود داشته است. حالا دیگر نگران هیچ چیز نبود. او در یکی از آخرین یادداشت‌هایش نوشت مرگ تنها چند لحظه ناخوشایند در پایان زندگی است و ارزش نگرانی و اضطراب را ندارد. او که در میان دوستانش افسرده‌ترین بود، اکنون به بی‌خیال‌ترین مرد میانسال در میان آن‌ها و استاد هنر خوب زیستن تبدیل شده بود. چاره در سفری به قلب مشکل نهفته بود: یک رویارویی شگرف با مرگ و به دنبال آن بحران ادامه‌دار میانسالی که به نوشتن مقالات منجر شد.

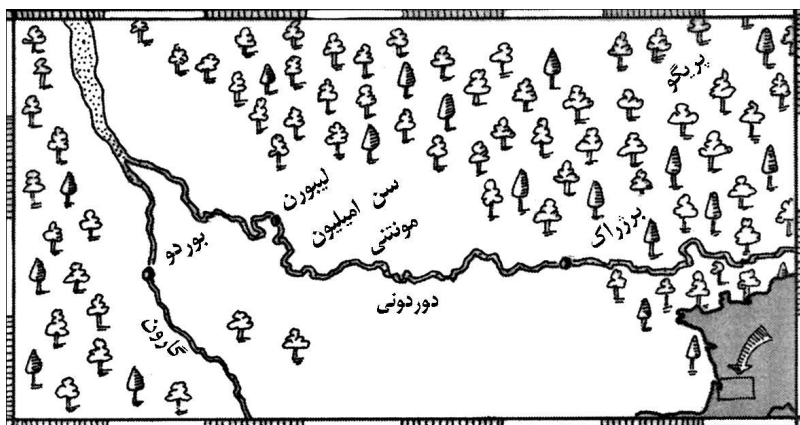
این ملاقات سرنوشت‌ساز بین مونتینی و مرگ در یکی از روزهای سال ۱۵۶۹ یا اوایل سال ۱۵۷۰ – زمان دقیق آن نامشخص است – در حالی رخ داد که او مشغول یکی از کارهایی بود که معمولاً اضطراب‌هایش را برطرف می‌ساخت و حس‌گریز را در او برمی‌انگیخت: اسب‌سواری.

او در این زمان حدوداً سی و شش سال داشت و احساس می‌کرد باید از بسیاری امور فرار کند. بعد از مرگ پدرش مسئولیت تام کاخ و ملک خانوادگی‌شان در دوردونی به او رسیده بود. این ملک زیبا در آن زمان هم مانند امروز از تاکستان‌های وسیع، تپه‌های کم‌شیب، دهکده‌ها و منطقه‌ای جنگلی پوشیده شده بود. ولی این

منطقه برای مونتنی نماد بار وظیفه بود. در آن ملک همیشه کسی از آستین او آویزان می شد یا چیزی از او می خواست یا به طرز کارش ایراد می گرفت. او ارباب بود: همه چیز به او ختم می شد.

او از بخت خوش، معمولاً به راحتی می توانست بهانه ای برای فرار از آن جا سر هم کند. مونتنی از بیست و چهارسالگی قاضی دادگاه بخش بوردو بود، که مرکز آن منطقه حدوداً سی مایل از ملک او دورتر بود - بنابراین او همیشه دلیلی برای رفتن به آن جا پیدا می کرد. جای دیگری که می توانست از آن دیدن کند تاکستان های گسترده ملک خودش بود که مایل ها در قطعات مجزا در حوالی شهر پراکنده شده بود و او هر زمان که آمادگی داشت سری به آنها می زد. او همچنین گاهی به دیدن همسایه هایی می رفت که در کاخ های مجاور زندگی می کردند: حفظ روابط خوب با آنها مهم بود. همه این وظایف دلایل موجه فوق العاده ای برای سواری در جنگل در یک روز آفتابی محسوب می شد.

مونتنی در آن کوره راه های جنگلی تا جایی که می خواست افکارش را جولان می داد، هر چند آن جا هم بدون استثنا همیشه عده ای دوست و خدمتکار او را همراهی می کردند. در قرن شانزدهم مردم به ندرت تنها جایی می رفتند. ولی در همین گشت و گذارها هم او نهبی به اسبش می زد و از گفتگوهای کسل کننده دور می شد و با تماشای نور آفتاب که از لابه لای درختان انبوه کوره راه جنگلی را روشن



مناطق دوردونی و پریگور در فرانسه. نقشه متعلق به سندرا اوکینز.

می‌کرد ذهنش را به رؤیایپردازی معطوف می‌کرد. آیا واقعاً همان‌طور که افلاطون گفته بود اسپرم مرد از مغز ستون فقراتش سرچشمه می‌گیرد؟ آیا ماهی رمورا واقعاً آن قدر قوی است که می‌تواند تنها با چسباندن لب‌هایش به کشتی و مکیدن آن جلو حرکتش را بگیرد؟ و آن اتفاق عجیبی که یک روز در خانه شاهدش بود چطور: گریه‌اش آن قدر به درخت خیره شد تا سرانجام پرنده‌ای از بالای آن مرده به میان پنجه‌هایش افتاد. این چه نوع قدرتی بود؟ این تأملات چنان ذهن مونتینی را به خود مشغول می‌ساخت که گاهی توجه کامل به راه و کارهای همراهانش را فراموش می‌کرد.

در آن روز خاص او به همراه گروهی سوارکار که همه یا بیشتر آن‌ها خدمتکار بودند در حدود سه یا چهار مایلی کاخ به‌آرامی در میان درختان پیش می‌رفت.



تصویر، یک ماهی رمورا را نشان می‌دهد که پشت کشتی را نگه داشته است.
کتابخانه ولکام، لندن.